

بنام خداوند جان و خرد
کز این برتر اندیشه برنگذرد

محمد رضا عطایی

اعتزال و رابطه آن با تشیع

از باب المیسور لاتسقط بالمعسور، قبلاً مختصر مقاله‌ای تحت عنوان « جوان ترین اصحاب امام، بزرگ قهرمان اسلام» در شرح حال و مناظرات هشام بن حکم، تنظیم گردید و هم این دومین مثال را نیز با اشاره حضرت استاد جناب آقای دکتر شهابی ادمیت افاضاته در جلسه درس ملل ونحل با عنوان «اعتزال و رابطه آن با تشیع» از مدارک و مأخذیکه در پایان هر دو مقال یاد شده در نهایت اختصار، ترجمه و اقتباس نمودم، امید است در این رهگذر توفیق بیشتری نصیب گردد، و... الحوفق.

تاریخ پیدایش معتزله :

بطوریکه از منابع مختلف استفاده می‌شود نیمه دوم قرن اول هجری سه مسأله خلافت، قدرت انسان بر اعمال و افعال خود و کیفیت صفات باری تعالی اذهان اندیشمندان اسلامی را بخود مشغول داشته و سبب پیدایش مکتبهای کلامی از قبیل: مکتب اشاعره، معتزله، جبریه، مفوضه قدریه و غیره گردید، و مطابق نوشته کتاب «عقاید و فلسفه معتزله» پیش از همه فرق، فرقه معتزله در این مسائل کنجکاو بوده و سماجت می‌ورزیدند، بنابراین بدون تردید سر آغاز پیدایش این فرقه به اوایل قرن دوم مربوط می‌شود.

منشأ اعتزال و معتزله:

عبدالله الشامی در کتاب (تاریخ الفلسفة العربیة الاسلامیة) صفحه ۳۷، معتزله را از جهمیة^۱

۱- کتاب تاریخ الجهتمیه والمعتزله، ص ۷ از کتب امام احمد (الرد علی الجهمیة)، بخاری (خلق الافعال)، طبری (تاریخ طبری)، ابن حزم (الفصل)، ابن عساکر (تاریخ ابن عساکر).

متأثر دانسته است و می نویسد که ایشان تمامی تعالیم جهیمیه را بجز مسأله جبر پذیرفتند. شیخ جمال الدین قاسمی دمشقی نیز در کتاب خود (تاریخ الجهمیه و المعتزله)، معتزله را فرعی از جهیمیه دانسته و مرجع بیشتر مسائل کلامی و متکلمین اخیر اشعری را هم بجهیمیه منتسب می داند. مؤلف کتاب «تاریخ الفلسفة العربیة الاسلامیة» جهیمیه را جبری خالص می داند و در صفحه ۱۳۵ کتاب می نویسد: جمعی از متفکرین اسلامی متمایل به جبر شدند از جمله جهیمیه که جبریه خالصه اند، و در همین کتاب برای بعضی از عقاید معتزله ریشه های سیاسی یافته و از حدود اعتقاد مذهبی خارج می داند چنانکه در صفحه ۱۳۸ می نویسد: و کفراهل الاعتزال احد الفریقین المتحاریین فی واقعتی الجمل والصفین ولم یعینوه.. معتزله یکی از دو فرقه متخاصم در جنگ های جمل و صفین را بدون اینکه تعیین نمایند کافر شمرده اند.. و بعد اضافه می کند علت اینکه تعیین نموده اند، در این ابهام مقصود سیاسی داشته اند برای اینکه بنی امیه را تهدید نمایند و در موقع نزوم، کفر آنها را بر ملا کنند.. تامی رسیده آنجا که می نویسد آراء معتزله معجونی از مذاهب مختلفه مانند جهیمیه، قدریه، خوارج و امثال اینها از فرق اسلامی است، و بعد از صفحه ۱۸۸ در مورد رواج مذهب اعتزال سخن را به درازا کشانده و می نویسد: «چون عقاید معتزله مطابق آراء بنی عباس در امور سیاسی و عقاید دینی بود لهذا پیروان معتزله مورد تأیید ایشان قرار گرفتند، چه معتزله علی و بنی امیه و اتباع ایشانرا مورد انتقاد و مذمت قرار می دادند، بدین جهت عمر و بنی عبید دوست صمیمی منصور گشت و معتزله بعنوان طرفداران خلافت بنی عباس شهرت یافتند، بخصوص در زمان خلافت مأمون بعلت توجه خاص خلیفه موقعیت حساسی پیدا کردند که بیشتر مرهون احمد بن ابی دواد وزیر مأمون بود که خود مردی فصیح و متبحر در علم کلام بوده و مأمون را بر اینکه قرآن مخلوق و حادث است متقاعد ساخته و بحدی تحت تأثیر قرار داد که مأمون^۲ بعامل خود در بغداد نامه ای نوشت که علمای آنجا را جمع کن و آنانرا

ابن اثیر (تاریخ ابن اثیر) و ابن حجر (الفتح) نقل می کند: که جهیم بن صفوان از اهالی خراسان منسوب به سهرقند و شهر ترمذ است، کنیه اش ابو محرز بوده است وی علم کلام را از جعد بن درهم که مرد فصیحی بود آموخته است، مدتی که تب و دبیر داعی ابن شریح تمیمی که در خراسان قیام کرد، بوده است، در مسائل کلامی مجادلات و مخاصمات زیادی دارد. او اولین بار مذهب خود را در ترمذ اظهار کرد و بعد در بلخ و سپس مدتی را در تبغید بسر برد و آخر الامر در سعیت شریح بود تا اینکه بسال ۱۲۸ هـ کشته شد.

۲- به منظور رعایت اختصار از نقل نامه مأمون و عکس العمل آن بتفصیل خودداری شد.

راجع بخلق قرآن بیازمای و نظر ایشان را در این سئواله بخواه، و بایشان بگوید صورتیکه برخلاف عقیده ما باشند از کمک و مساعدت ما برخوردار نخواهند بود، و عامل مأسون نیز پس از وصول ناسه و تشکیل انجمن و آزمایش دانشمندان جمع زیادی را کشته و نابود کرد. معتصم عباسی نیز روش مأسون را دنبال کرده و از معتزله پشتیبانی می نمود و به مخالفین آنان سخت سی گرفت، بطوریکه نوشته اند بدستور او احمد بن حنبل را شلاق زده و بزندان افکندند و تا زمان خلافت متوکل نیز در زندان باقی ماند تا اینکه به امر او از زندان آزاد شد، و بعد از معتصم، واثق خلیفه دیگر عباسی نیز از کمک بمعتزله خودداری نمود، اما برادر واثق، متوکل عباسی فقط دو سال از خلافت خود را باین فرقه گرایش داشته و مساعدت می کرد، اما بعدها بایشان بنظر دیگر فرق اسلامی می نگریست.

و در قسمت دیگر کتاب (صفحه ۱۳۶) معتزله را فرقه ای از فرق اسلامی که رنگ فلسفی در استدلالات خود داشته اند قلمداد کرده می نویسد این فرقه اثر عظیمی در تفکر دینی اسلامی از خود بجا گذاشته اند.

اسامی مختلف معتزله:

دکتر سامی النشار استاد فلسفه اسلامی در دانشکده اسکندریه در کتاب (نشأة الفکر)

اسامی را که در تاریخ به فرقه معتزله اطلاق شده است به دو دسته تقسیم کرده است:

۱- نامهایی که خود معتزله بر خویشتن اطلاق می کردند، عبارتند از: معتزله، موحده، عدلیه، اهل العدل، الوعدیه والوعیدیه، المنازلیه، القدریه، المنزهه، اهل التنزیه والمنزلة بین المنزلتین.

۲- دسته دوم اسامی است که دیگران و مخالفین معتزله باین فرقه اطلاق می کردند، از قبیل: المعتزله، النفاة، المعطله، الجهمیه، المخائث الخوارج والمبتدعه.

هریک از این اسماء وجه تسمیه ای خاص بخود دارد که ذیلاً "بعضی از آنها اشاره می کنیم:

کتاب «تاریخ الفلسفة العربیة الاسلامیة» می نویسد: از جمله القاب معتزله: فرقة الاصول الخمسة است که خیاط بزرگ فرقه خیاطیه از فرق معتزله در قرن سوم این نام را بایشان اطلاق کرد، و آن اصول عبارتند از: توحید، عدل، «وعدو ووعید» و المنزلة بین المنزلتین و امر بمعروف و نهی از منکر. و همچنین به نامهای؛ دفاعیه، قرآنیة، جدلیه، نظریه و عقلیه خوانده شده اند.

وجه تسمیه به معتزله: در وجه تسمیه این فرقه به معتزله نظریات مختلفی است:

۱- مطلبی است که مؤلف کتاب «المنیه والأمل» و بعضی دیگر نقل کرده اند که در

مجلس درس حسن بصری میان او و شاگرد معروفش واصل بن عطا بر خوردی روی داد که منشأ این ناسگذاری شد.

۲- داستان دیگری که دکتر نشار در کتاب خود «نشأة الفکر» از بغدادی نقل می کند که: واصل بن عطا در زمان آشوب ازارقه از جمله ملازمان محفل حسن بصری بود و در آن موقع عقاید مختلفی درباره مرتکبین معاصی از است اسلامی شایع بود. عده ای مرتکب صغیره و کبیره را شرک می دانستند که همان ازارقه بودند، و جمعی مرتکب گناهی را شرک و کافر می دانستند که قاطبه مسلمین بر حرمت آن گناه اجماع داشته باشند، و دسته دیگری نیز وجود داشتند که چنین فردی را فقط منافق می شمردند. اما کلیه علمای تابعین که در آن عصر بودند با اکثر مسلمین بر این عقیده بودند که مرتکب کبیره مسلمان و مؤمن است چه آنکه وی به رسل و کتب الهی و آنچه از طرف خدا است معتقد بوده و بر حق می داند ولیکن بعلم ارتکاب کبیره اوقف فاسق شده است، و این فسق موجب سلب نام اسلام و ایمان از او می شود؛ اما او قیامه و فتنه ازارقه در بصره و اهواز بالا گرفت همانطور که اشاره کردیم عقاید مختلفی در میان مردم راجع به گناهکاران بوجود آمد، و تنها واصل بن عطا برخلاف رأی همه این فرق اعتقاد داشت که یک چنین فردی نه کافر است و نه مؤمن بلکه فاسق مسلمان است و فسق را منزلی مابین دو منزل کفر و ایمان دانست، و هنگامیکه حسن بصری این بدعت را از واصل شنید او را از مجلس خود طرد کرد، و واصل در کنار یکی از ستونهای مسجد بصره عزلت اختیار کرد و از محفل حسن بصری کناره گرفت، و بعد دوستش عمرو بن عبید نیز به او پیوست و مردم به آن دو نفر از آنروز گفتند: اعتزلا (یعنی از جامعه مسلمین کناره گرفتند) و پیروان ایشان معتزله گفتند.

اسفراینی نیز در کتاب «التبصیر فی الدین» نظیر این داستان را نقل کرده است و نیز عقیده دیگری را در وجه تسمیه معتزله ابراز داشته و می نویسد: جمعی پس از بیعت حسن بن علی (ع) با معاویه: خانه نشین شده و عزلت اختیار کردند و این عده قبلاً «از پیروان علی بودند، و بعد ملازم خانه ها و مساجد شدند و گفتند ما به کسی کار نداریم، و بعلم و عبادت اشتغال می ورزیم، به این گروه معتزله گفتند.

این قول اسفراینی علاوه بر اینکه هیچ مأخذ درستی نداشته و از جهت سند سست و بی اساس است، از تعبیر این نویسنده از صلح امام حسن با معاویه به بیعت! نیز پیدا است که مانند عده ای دیگر می خواسته است بدینوسیله معتزله را ابتداءً با شیعه پیوندی داده و مرتبط سازد! این قتیبه در کتاب «عیون الاخبار» می نویسد: جمعی از مردم به قدر معتقد شده و دیگران را نیز باین عقیده دعوت می کردند، حسن بصری و یارانش از این مردم فاصله گرفتند و گوشه نشین-

شدند از این رو بدیشان معتزله گفتند .

بعضی از نویسندگان تاریخ پیدایش این نام را به جلوتر برده و نوشته‌اند نخستین افراد معتزلی کسانی هستند که از بیعت با علی سرباز زدند مانند سعد بن مالک ، سعد بن ابی وقاص ، عبدالله بن عمر خطاب ، محمد بن مسلمه انصاری و اسامة بن زید بن حارث که می‌گفتند جنگ چه به نفع علی و چه به زیان او حرام است، از جمله احنف بن قیس بیاران خود می‌گفت از فتنه پرهیزید که بسود شماست، و در این مورد نصوصی از ابی‌الفداء و اخبار اطوال دینوری و طبری نقل گردیده است .

در کتاب «فرق و مذاهب معتزله» عقاید و نظریات دیگری از مقریزی و سمعانی و قتادة بن دعامة نسبت بوجه تسمیه معتزله نقل شده که در اینجا مجال ذکر آنها نیست.

عبدالشامی در «تاریخ الفلسفة العربیة الاسلامیة» اشتقاق این نام را از کلمه «اعتزل» دانسته است که در جمله: «أن صاحب الكبيرة اعتزل الكافرين والمؤمنين»، می‌باشد یعنی شخص مرتکب گناه کبیره از جمع مؤمنان و کافران خارج است .

اما دکتر سامی‌النشار پس از نقل اقوال مختلف در وجه تسمیه معتزله می‌نویسد: این نام در ابتدا جنبه سیاسی داشته است و بعدها که مباحث کلاسی پیش آمد و اختلافات در فروع از جمله مسأله فاسق «المنزلة بین المنزلتین» و نظایر آن پیدا شد، خلاصه کلام از اول قرن دوم هجری فرقه‌ای مذهبی بنام معتزله متشکل شد.

ناگفته نماند که معتزله برای حقانیت مذهب خود روایاتی نیز نقل کرده‌اند که در آن روایات کلمه معتزله و ماده اعتزال به بیان مأثور از پیامبر منتسب شده است، از جمله خبری است که سفیان ثوری از ابن زبیر از جابر بن عبدالله از پیامبر نقل کرده که آنحضرت فرمود: من اعتزل من الشر سقط فی الخیر، یعنی هر که از شر کناره‌گیرد بخیر و نیکی افتد، و همچنین روایت دیگری با همین سند از پیامبر نقل کرده‌اند که فرمود: ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقه ابرها و اتقاها الفئدة المعتزلة، یعنی بزودی امت من بهفتاد و چند فرقه منقسم می‌شوند که بهترین و پرهیزگارترین همه، فرقه معتزله است .

این قبیل روایات علاوه بر ضعف اسناد، وسستی عبارات و نادرستی ترکیباتی نظیر «سقط فی الخیر» و یا سلازمه جمله شرط «من اعتزل..» با جمله جزای شرط «سقط فی الخیر» خود نمایشگر بی‌اساس بودن مطلب و ساختگی آنست .

چون وجه تسمیه بعضی از اسامی دیگر از قبیل المنزلة بین المنزلتین، عدلیه، وعدیه و وعیدیه

و غیره در ضمن مباحث بعدی روشن می شود بر عایت اختصار از ذکر آنها در اینجا خودداری شد .

سند معتزله :

قاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب « فرق و طبقات معتزله » صفحه ۱۲ از قول ابواسحق بن عیاش در مورد سند مذهب خود می نویسد: صحیح ترین اسناد اهل قبله است چون به واصل و عمرو بن عبید می رسد و بعد در مقام توضیح اضافه می کند که امت اسلامی هفت فرقه اند :

خوارج که در زمان خلافت علی (ع) پیدا شدند و با وی به مناظره و مشاجره برخاسته و جمعی از آنان بدست آنحضرت کشته شدند و بالاخره سندی ندارند .

مجبره - که در دولت اموی بوجود آمدند و رجال صحابی، آنان را سردودشمرند.

حشویه - که بطواهر اخبار عمل می کردند و سندنشان مقطوع است .

اما روافض که ایشانرا عبدالله بن سبا بوجود آورده و قبل از آن نبودند! و بعد اضافه می کند که کسی از صحابه نشنیده است که نص متواتری در باب امامت علی و دوازده امام بصراحت از پیامبر نقل کرده باشند آنطوریکه شیعیان پنداشته اند و اما اینکه این جماعت تصور کرده اند که عمار یاسر و اباذر غفاری و مقداد پیش از آنان قائل به امامت علی بوده اند دلیل کذب ایشان این است که؛ اولاً " این افراد برائت از شیخین « عمرو ای بکر » نجسته و ایشان راسب نکردند، از طرفی می بینیم که عمار از طرف عمر در شهر کوفه و سلمان در مداین مأموریت یافته و حکومت آن بلاد را پذیرفتند، و ماسکر گفته ایم که این مذهب را عبدالله بن سبا بوجود آورده است و پیش از او وجود نداشت .

ثانی رسد به معتزله، می گوید: سندهم اوضح من الفلق « سند معتزله از سپیده دم روشن تر است » چه آنکه سند ایشان به واصل بن عطا و عمرو بن عبید می رسد، و واصل از ابوهاشم عبدالله

۱- برآستی که جای تأسف فراوان است که یک نویسنده گاهی تا بچه اندازه تحت تأثیر تعصبات خشک و احساسات قرار می گیرد و چگونه حقایق را انکار و اراجیفی را بگونه حق جلوه می دهد، ما از قاضی که خود نمونه تعصب است بیش از این از انتظار نداریم اما آقای دکتر علی سامی النشار استاد فلسفه اسلامی جامعه اسکندریه و استاد عصام الدین محمد علی که عهده دار تحقیق و تعلیق کتاب قاضی « فرق و طبقات معتزله » بوده اند بدون توجه به منابع بزرگ عامه که دو علامه بزرگ شیعه امین و امینی در کتب اعیان الشیعه و الغدیر با ذکر تمام خصوصیات، دهها نص متواتر را از آن منابع نقل کرده اند، مطالب بالا راجح و تعدیل فرموده اند .

بن محمد حنفیه گرفته است، قاضی عبدالجبار پس از اینکه اسناد معتزله را به محمد بن علی (ع) رسانده اضافه می‌کند: او نیز از پدرش علی (ع) و علی از پیامبر (ص) گرفته است و می‌گوید چون پیامبر هم که (ساینطق عن الهوی ...) هر چه بگوید از طرف خدا و وحی است پس سند معتزله خالی از هر نوع شبه و ابهام است.

ارتباط شیعه و معتزله:

کتاب «تاریخ الفلسفة العربیة الاسلامیة» ص ۲۰۰ در فصلی تحت عنوان (بین الشیعة و المعتزله) نوشته است میان شیعه و فرقه معتزله در نظریات کلامی شباهت نزدیکی است و نزدیک تر از همه فرق شیعه به معتزله، فرقه شیعه زیدیه اند چه زید بن علی بن الحسین شاگرد و اصل بن عطا بوده است و اینان نیز مانند معتزله به عصمت و صفات ممتازة در امام قائل نیستند.

دکتر نشار در کتاب (نشأة الفکر) از طرفی می‌نویسد معتزله و شیعه امامیه پس از شکست از اشعریه با هم متحد شدند و بصورت یک مذهب درآمدند، و در صفحه ۸۳ کتاب می‌نویسد، مشکل است که در اسناد معتزله نامی از امام و رئیس مذهب شیعه جعفر بن محمد برده شده باشد و اساساً به این دلیل که هیچکدام از علی و جعفر بن محمد امامان شیعه قدری نبوده‌اند پس اسناد معتزله بایشان درست نیست.

استاد محمد جواد مغنیه در کتاب خود «معالم الفلسفة الاسلامیة» - این کتاب را در دو قسمت فلسفه و کلام اینجانب ترجمه و تعلیق نموده‌ام» فصلی را اختصاص به این مسأله داده و نوشته است: «من در ضمن مطالعات و بررسی کتب فلسفه و کلام بمطلب شگفت آوری برخوردیم که سراخواه و ناخواه بنوشتن این فصل واداشت و آن مطلب این بود که دیدیم بغیر از دانشمندان شیعه هر کسی که درباره فرق و عقاید شیعه کتاب نوشته است، شیعه دوازده امامی را در طرز تفکر پیرو معتزله دانسته است، از جمله عده‌ای از این نویسندگان هرگاه یک مسأله مورد نزاعی را مطرح می‌کنند می‌نویسند اشاعره چنین می‌گویند و معتزله و پیروان شیعه چنان گفته است؛ و بعضی دیگر فقط بتحریر عقاید اشاعره و معتزله اکتفا کرده‌اند و از امامیه بطور کلی سخن بمیان نیاورده‌اند و گویی شیعه را در شمار معتزله دانسته‌اند، چنانکه بعضی مذاهب دیگر فی‌المثل ماتریدیه را در عداد اشاعره آوردند: (بفن دوم در طبیعیات کتاب المبدأ و المعاد آخوند ملاصدرا رجوع شود). یکی از نویسندگان غربی که این مطلب را در آن قبیل کتب دیده کور کورانه بدان اعتقاد یافته و تلقی به قبول کرده است در نتیجه اصول تفکر امامیه را بمعتزله مرتبط دانسته است! آدم متز در کتاب (الحضارة الاسلامیة) می‌نویسد: شیعه بطور قطع وارث معتزله است بعضی از جوانان فرنگی مآب مانیز که نوشته این قبیل مستشرقین را دیده‌اند و مانند بسیاری از

مسائل بعنوان یک مطلب فوق العاده تصور نموده اند و پذیرفته اند، استاد عبدالرحمن شرقاوی در مجله فردا شماره ۲ سال ۱۹۵۳ م می نویسد: قطعاً شیعه به بیشتر اندیشه‌ها و افکار معتزله دست یافته و بآنها گرایش پیدا کرده‌اند. باین ترتیب عده‌ای از مستشرقین بدون تحقیق و بررسی این مطلب را از بعض سابقین گرفته‌اند و جوانهای مانیز از مستشرقین بنوعی فرا گرفته و بجان و دل پذیرفته‌اند که گوئی نوشته آنان یک مرجع معتبر تحقیقی است که هرگونه شبهه و تردید را از میان برسی دارد. حال باید دید چه خواهد بود وضع کسانی که کورکورانه از جمعی تقلید می کنند که آن عده خود نیز مقلد دیگرانند ؟

اما حقیقت مطلب این است که عقاید شیعه استوارتر از اشاعره و معتزله است بلکه از همه مذاهب اسلامی سابقه تاریخی جلوتر است (چنانکه بعداً این مطلب از نوشته شیخ ابوزهره بثبوت می رسد) بنابراین قطعی است که شیعه دارای عقاید و افکار مستقلی است که از سرچشمه کتاب و سنت آب یاری شده است و گاهی ممکن است تصادفاً با عقاید اشاعره و یا افکار و اندیشه معتزله مطابق باشد ولیکن در بسیاری از معتقدات از هر دو فرقه مستقل و ممتاز است، آنچه مسلم است امام علی و فرزندانش بیش از همه مسلمانان از ایمان و عقاید اسلامی سخن بمیان آورده‌اند، و استدلال و دفاع با منطق عقلی از آنها بعهده داشته‌اند پیش از آنکه واصل بن عطا رئیس معتزله پا بعرضه وجود بگذارد، و همین تعلیمات خاندان عصمت است که پرازمقدمات عقلی و مباحث منطقی است که برای دفاع از عقاید اسلامی وردشبهات، از تصریحات کتاب و سنت در قالب قضایای فلسفی ریخته و بکار برده شده است در حالیکه گفتار بیشتری از علمای کلام و فلسفه اسلامی رانیز در بردارد که بعدها این دانشمندان به بیان و زبان خود ایراد کرده و در کتب خود همان مطالب را برشته تحریر در آورده‌اند و فهمیده یا نفهمیده پایه و اساس فلسفه خود قرار داده‌اند، پیشوایان فرق و مذاهب بهنگامی از علم کلام سخن بمیان آوردند که خاندان پیامبر آنها پایان رسانیده بودند، چنانکه ابن ابی الحدید معتزلی در جلد دوم شرح نهج البلاغه صفحه ۱۳۸ می گوید: اصحاب ما معتزله به واصل بن عطا می پیوندند که واصل نیز شاگرد ابوهاشم پسر محمد حنفیه و او شاگرد پدرش علی بوده است» (قبلاً نیز از قاضی عبدالجبار و غیره نقل کردیم. سید مرتضی این حقیقت تاریخی را در کتاب امالی جلد یک صفحه ۱۶۵ نوشته است و شهرستانی در کتاب ملل و نحل صفحه ۱۲۶ می نویسد. رئیس معتزله افتخار شاگردی هشام بن الحکم را داشته و هشام نیز از جمله هزاران شاگرد جعفر بن محمد بوده است) (به کتاب هشام بن حکم تألیف عبدالله نعمه مراجعه شود) .

شیخ محمد ابوزهره در کتاب «المذاهب الاسلامیه صفحه ۱۰۵» می نویسد: شیعه سابقین - ترین مذاهب اسلامی است، و در زمان عثمان به معرض آمده است، و در دوران خلافت علی (ع)

رواج یافته است زیرا که علی (ع) با دانش و بینش توانای خود بر شکوفان این مذهب افزود. « در پایان بحث استاد محمد جواد مغنیه می نویسد: «باین ترتیب از باب جدل و الزام خصم باید گفت: معتزله پیروان شیعه هستند نه آنطوریکه بعضی گفته اند، شیعه پیرو معتزله». و اما آنچه اعتقاد ما است این است که هر یک از شیعه و معتزله و اشاعره فرقه‌ای مستقل و جدا هستند که گاهی در پاره‌ای از مبادی و تعلیمات بایکدیگر موافقت و در قسمتی دیگر از آنها متمایز و مخالفند؛

بدنبال این قسمت بحث، مناسب می نماید سخنی از استاد مینوی در کتاب «تاریخ و فرهنگ» نقل کنیم، در صفحه ۴۲ می نویسد: «از جمله علل تشیع ایرانیان اینکه فرقه‌ای به اسم معتزله بوجود آمدند که بانیان و مؤسسين اصلی آنها چندتن از ایرانیان بودند و بعضی از اصول عقاید و آراء منطقی و فلسفی ایرانی را داخل اسلام کردند و رؤسای فرقه شیعه تقریباً تمامی آن اصول و آراء را پذیرفتند و بنابراین رجحان مذهب شیعه برای ایشان بیشتر شد»

بنابراین تنها جوانان مانسند که موضوع تبعیت شیعه از معتزله را بتقلید مستشرقین متعرض شده اند!

راستی آقای مینوی باستناد کدام تاریخ صحیح و برهان علمی نوشته است «رؤسای فرقه شیعه تمام اصول معتزله را پذیرفتند» کدام اصول؟ و از رؤسای شیعه چه کسی؟ در صورتیکه قاضی عبدالجبار معتزلی متعصب و جمعی دیگر از بزرگان معتزله برعکس استاد مینوی رؤسای معتزله را شاگردان مکتب اهل بیت، و اسناد آنانرا به علی (ع) رسانده اند. و نیز در تاریخ به امثال ابن راوندی برخورد می کنیم که ابتدا معتزلی بوده و بعد مستبصر و شیعه شده است و بررد معتزله کتاب نوشته است در صورتیکه برای نمونه شاید یک نفر شیعه پیدا نشود که رسماً بطریق اعتزال رفته باشد.

در پایان این بحث نمونه‌ای از تعصب خشک و نسبت ناروا بمذهب تشیع و بالاخره نفرین و دشنام بشیعه در ردیف معتزله را از کتاب «احوال و آثار محمد بن جریر طبری» تألیف استاد دکتر شهای می آوریم:

استاد در صفحه ۳۳ کتاب، ذیل عنوان «نقل عقاید دیگران درباره مذهب و معتقدات طبری» نوشته اند: «عبدالعزیز بن محمد طبری گفته (بنقل از معجم الادباء): ابو جعفر طبری در قسمت عمده مذاهب و آراء خود بر آن راه می رفت که پیشینیان و علما بر آن راه رفته بودند وی کاملاً به آداب و سنن دینی عمل می کرد و از مخالفت پیشینیان شدیداً احتراز می نمود و در این

روش هرگز از سلامت و سرزنش مردم باکی نداشت، و دست از عقیده خود بر نمی داشت... و نیز با معتزله در عقایدی که آنان برخلاف جماعت داشتند مخالف بود... در موضوع جبر و اختیار و اعمال و افعال بندگان چنین عقیده داشت که: هر چه در عالم از افعال بندگان وجود دارد مخلوق خداست و آنچه را که خداوند باهل ایمان از استطاعت و توفیق بر کارهای نیک عطا کرده است غیر از آنست که باهل کفر از عقل داده است و خداوند بر قلوب بندگان که کافر شده اند مهر نهاده است تا مجازات کفر آنان داده شود. یا قوت حموی پس از ذکر عقیده به طبری شدیداً اعتراض کرده و چنین گفته است: این عقیده طبری جد آن درست و غلط است زیرا که اگر خداوند قبل از کفر کفار بر دل آنان مهر نهاده باشد کاری ظالمانه انجام یافته است و اگر بعد از کفر باشد... تحصیل حاصل است و چنین قولی را هیچ کس از اهل سنت و جماعت نگفته و این قول رافضیان (شیعیان اثنی عشری) و معتزله قبهم الله است» بعد آقای دکتر می نویسد «این اعتراض یا قوت ناشی از تعصب خشک مذهبی یا قوت است به استناد قول مورخان... و نیز در اثر تزریق و تلقین از کودکی متعصب بار آمده و بدون تعمق آن عقیده را به شیعه و معتزله نسبت داده و با کلمه رکیک قبهم... زبان نفرین گشوده است.»

فرق معتزله:

قاضی عبدالجبار همدانی متوفی ۱۰۴۰ هـ در کتاب «فلسفه و فرق المعتزله» می نویسد: تمام معتزله ابتداءً به دو دسته مهم تقسیم می شوند؛ یکی معتزله بغداد که مؤسس آن بشر بن معتمر است، و دسته دیگر معتزله بصره که بنیانگذاران آن را واصل بن عطا و عمرو بن عبید دانسته است، و بعد آنانرا به دوازده طبقه تقسیم نموده است و بزرگان ایشانرا بشرح ذیل بر شمرده است:

- ۱- خلفای راشدین، ابن سعود، عبدالله بن عمر، ابی ذر غفاری، عبادة بن صامت ابودرداء و... ۲- امام حسن و امام حسین تا امام پنجم شیعه... ۳- اولاد حسن بن علی و محمد حنفیه. ۴- غیلان دمشقی، بعد واصل بن عطاء و عمرو بن عبید و... ۵- عثمان بن خالد الطویل استاد ابی الهذیل و حفص بن سالم و غیره. ۶- ابوالهذیل علاف، ابواسحق نظام و بشر بن معتمر ۷- احمد بن داوود، عمرو بن بحر بن جاحظ. ۸- ابوعلی جبائی و ابوالحسن خیاط. ۹- ابوهاشم جبائی و محمد بن عمر صیمری و ابوالحسن خباب. ۱۰- شاگردان ابوهاشم و ابوعلی خلد.

۱۱- سقاضی عبدالجبار (قاضی القضاة) و فخر رازی... ۱۲- ابورشید نیسابوری و... و اما کتاب «ملل و نحل» زیدیه ۱- فقط به ده طبقه اکتفا کرده و با تکلف و تجشم زیادی در مورد هر طبقه دلایلی ذکر نموده است که بعلت سستی استدلال و کمی فایده مطلب از ذکر آنها خودداری شد.

قاضی عبدالجبار در آغاز کتاب خود می نویسد: بدون شک معتزله خدمت بزرگی بجهان

اسلام با استخدام دلایل عقلی و براهین فلسفی برای دفاع از دین و رد معاندین نموده‌اند و بقول اشعری در مقدمه «مقالات الاسلامیین» استناد جسته‌است که در آنجا نوشته‌است: معتزله مردمانی برجسته و زبان آورند، و بدینجهت بود که عمرو بن عبید از بهترین دوستان منصور خلیفه عباسی و ابوالهذیل علاف معلم مأمون شد.

اما اسفراینی مؤلف کتاب «التبصیر فی الدین» برخلاف این مطلب نوشته‌است و می‌گوید معتزله یکدیگر را تکفیر می‌کردند و اضافه می‌کند که هفت نفر از بزرگان ایشان (قدریه) در یک مجلس راجع باینکه آیا خدا قادر است بر ظلم و کذب، یا نه؟ بحث کردند و آنگاه که از مجلس برخاستند هریک دیگری را تکفیر می‌کرد، و همچنین دکتر نشار در مقدمه کتاب «نشأة الفکر» می‌نویسد: اشعریه بروح اسلام نزدیک ترند تا معتزله.

مؤلف کتاب «تاریخ الفاسفة العربیة الاسلامیة» آخرین رجل مشهور و نام آور معتزله را زبختری دانشمند معروف، صاحب تفسیر کشاف» می‌داند که در قرن دوازدهم می‌زیسته‌است.

اسامی فرق مختلف معتزله:

بعضی معتزله را به ۱ تا ۲ فرقه منشعب نموده‌اند، از جمله کتاب: فلسفه و فرق معتزله» بشرح زیر ضبط نموده‌است:

- ۱- واصلیه، تابعان واصل بن عطای غزال.
- ۲- عمرویه، پیروان عمرو بن عبید باب؟
- ۳- هذلیه، اتباع ابوالهذیل محمد بن هذیل معروف به علاف.
- ۴- نظامیه، اصحاب ابواسحق ابراهیم بن سیار معروف به نظام.
- ۵- اسواریه، یاران علی اسواری.
- ۶- معمریه، تابعان معمر بن عباد سلمی.
- ۷- بشریه، پیروان بشر بن معتمر.
- ۸- هشامیه، اتباع هشام بن عمرو فوطی.
- ۹- مرداریه، اصحاب عیسی بن صبیح، معروف به ابوموسی‌المردار.
- ۱۰- جعفریه، یاران جعفر بن جعفر بن ثقفی و جعفر بن مبشر همدانی.
- ۱۱- اسکافیه، تابعان محمد بن عبدالله اسکافی.
- ۱۲- ثمامیه، پیروان ثمامه بن اشرس نعیری.
- ۱۳- جاحظیه، اتباع عمرو بن بحر جاحظ.
- ۱۴- شعامیه، اصحاب ابویعقوب شحام.
- ۱۵- خیاطیه، یاران ابوالحسن خیاط.

۱۶- کعبیه، تابعان ابوالناسم عبدالله بن احمد بن محمود بلخی معروف به کعبی .

۱۷- جبائیه، پیروان ابوعلی جبائی .

۱۸- بهشمیه، اتباع ابو هاشم جبائی .

۱۹- خابطیه، اصحاب احمد بن خابط .

۲- حماریه، از جمله معتزله که در اردوی مکرّم بودند .

در بعضی از کتب فرقه دیگری بنام قضویه پیروان قاضی عبدالجبار استرآبادی را نیز به فرق بالا اضافه کرده اند .

خلاصه عقاید معتزله :

اکثر نزدیک بتمام معتزله در مسائل زیر اجماع دارند :

۱- صانع عالم را : قدیم ، عالم وحی دانسته و این صفات را عین ذات و جوهر حق تعالی می دانند و او را جسم و عرض و جوهر نمی دانند (۱) بلکه می گویند او ذات واحدی است که بحواس ادراک نمی شود، و او عادل و حکیم است، اراده اش به قبیح تعلق نمی گیرد، از اینرو فعل قبیح از او سر نمی زند، و بعث و نبوت را حق می دانند ، و ایمان را عبارت از قول و معرفت و عمل می شمارند مؤمن را اهل بهشت و فاسق را نه مؤمن می دانند و نه کافر، بلکه او را در مرتبه می دانند که از آن تعبیر به المنزلة بین المنزلتین می نمایند، به محبت صحابه پیامبر و برائت از معاویه و عمرو عاص و هم چنین عثمان (با وجود بدعت هائی که گذاشت و کارهائی که کرد) قائل بودند. و همچنین به وجوب امر بمعروف و نهی از منکر معتقدند .

۱- حکیم متأله حاج ملاهادی سبزواری ذیل عنوان «غرر فی ذکرا قول المتکلمین» کتاب «شرح منظومه» در این مورد می گوید: معتزله ذات حق را جان شین صفات اومی دانند، (والاشعری باز دیاد قائله، و قال بانیاة المعتزله) باین معنی که آنچه در صفات از خواص و آثار است بخود ذات مترتب است مثلاً " خاصیت علم، که اتقان فعل است، ذات حق بدون صفت علم در حقیقت فاعل بالاتقان است. در اینجا حکیم سبزواری اضافه می کند که در این باب از معتزله این عبارت مشهور است. « خذ الغایات ودع المبادی» یعنی نتیجه را که منظور در اینجا اثر صفات مثلاً " تاثیر علم را بگیر و خود صفات را رها کن، و بعد می نویسد در حقیقت معتزله صفات را از ذات حق نفی کرده اند و منشاء اشتباه معتزله هم این است که صفت قائم بغیر موجب مغایرت است در صورتی که آنان توجه نکرده اند بر اینکه حقیقت صفات همان وجود مقول به تشکیک است و هر کدام مراتبی دارند که مرتبه شدید و کامل آن واجب بالذات است حقیقتاً نه مجازاً چون الفاظ موضوعند برای معانی عامه .

معتزله صفات باری را بمعنی وصفی از او سلب کرده‌اند، (به پاورقی ص قبل مراجعه شود) و کلام خدا را حادث و مخلوق می‌دانند و مسائلی از قبیل؛ نظرو استدلال و شکر منعم را بدون اینکه از طرف خدا امری رسیده باشد، بر عباد واجب می‌دانند، این فرقه منکر عذاب قبر و مفاخر زایده برای پیامبر اسلام از پیامبران دیگر مانند معراج و شفاعت هستند.

معتزله خدا را خالق اعمال انسان و حیوان نمی‌دانند و عباد را در فعل حسنات و سیئات مستقل دانسته‌اند و اراده حق را دخیل در امور بندگان نمی‌دانند و می‌گویند افعال عباد مخلوق خود آنان است و اعمال و افعال حیوانات دیگر نیز مربوط بقدرت خدائست، و عقیده دارند که مشیت حق با سرونهی تعلق نگرفته است و حق تعالی مرتکب کبایر را بدون توبه نمی‌آرزد. اینان حق تعالی را شیئی از اشیاء می‌دانند و کعبی از جمله بزرگان معتزله این عقیده را اجماعی معتزله می‌داند.

معتزله خدا را به دو طریق اثبات می‌کنند یکی از راه علت فاعلی و برهان حرکت، دیگری از طریق علت غائی و برهان نظم. در مورد صفات حق چنین استدلال می‌کنند، می‌گویند: اگر حق تعالی دارای صفاتی باشد که عین ذات او نباشند پس زاید بر ذات خواهند بود و قبلاً متصف نبوده و بعد اتصاف یافته است لازمه این مطلب تغییر ذات است (چون محل حوادث و متغیر خواهد بود) و از طرفی چون هر متغیری حادث و محتاج است پس مستلزم این است که حق - تعالی حادث و محتاج بنمیر باشد و این درست نیست. و همانطور که قبلاً اشاره کردیم معتزله بصفت قدرت، علم و حیات باین ترتیب اعتقاد دارند که عین ذات و ازلی هستند و بقول مؤلف «تاریخ الفلسفة العربیة الاسلامیة» معتزله از آنجهت صفات زاید و قدیم بودن صفات و قدست کلام خدا را انکار داشتند که موجب تعدد قدما و برخلاف برهان عقل و نقل است.

شهرستانی در «مئل و نحل» نوشته است: معتزله قائلند بر اینکه خداوند واحد است باین نحو که نه قابل قسمت است و نه دارای صفت. معتزله منکر هرگونه شباهت حق تعالی به خلقند و می‌گویند بدلیل (ایس که مثل شیئی) حق تعالی هیچگونه شباهتی بخلق ندارد؛ در اینجاصاحب کتاب «فلسفه و فرق معتزله» مانند مؤلف «مئل و نحل» با کمال برانصافی می‌نویسد برخلاف روافض که شبهه و مجسمه‌اند و خدا را شبیه به خلق می‌دانند! در صورتیکه با تتبع و استقصاء کامل و استقراء تام در عقاید و مدارک شیعه امامیه بطلان چنین تهمت‌های ناروا و سستی این این قبیل مطالب آشکار و دشمنی و غرض ورزی نویسنده آن واضح می‌گردد.

۱- راجع بقواعد لطف، عدل و اصلح بمقاله‌های جعفری ج ۲، عرازه شیخ طوسی مراجعه

شود.

معتزله خدا را مکلف به فعل اصلاح^۱ می دانند، حتی نظام می گوید که خدا نمی تواند کسی را که اهل بهشت است بجهنم ببرد و همچنین قادر نیست کسی را که مستحق جهنم است بهشت ببرد.

معتزله قائل به نظام عالمند، می گویند آنچه که حادث شود همان عین صلاح است، در مورد ظلم عقیده متضاد دارند، یک مرتبه می گویند خدا قادر به انجام ظلم نیست و بر صفت ظلم هرگز متصرف نمی شود چون او عادل است و گاهی می گویند خدا قادر بانجام ظلم است ولیکن هیچگاه ظلم از او سر نمی زند چون او موجود کامل است در صورتیکه ظلم برای جبران نقص از ناقص سر می زند.

معتزله بصره اراده حق را حادث لافی محل دانسته اند در صورتیکه بغدادیون حق را سرید به اراده ازلی می دانند، بنابراین طبق نظریه اول، عالم حادث بوده است و بنظر دسته دوم قدیم و ازلی خواهد بود.

معتزله کلام خدا را از آنجهت که مرکب از اصوات و حروف می دانند، حادث دانسته اند و صورت و عبارات قرآن را فعل نبی (ص)، و جوهر آن را وحی می نامند (چه آنکه معتزله از کلام و تکلم همان خطاب و سخن گفتن را تصور کرده اند) و لهذا قاضی عبدالجبار می گوید؛ متکلم بودن ذرع بر این است که حق تعالی سخن بگوید و اگر این صفت ازلی و عین ذات باشد لازمه اش تکلم با غیر و وجود ازلی غیر و تعدد قدماست. چون ممکن نیست تکلم برای خود حق باشد، و اگر حادث باشد نیز لازمه اش اتصاف حق ب صفت زاید بر ذات است (و اینکه حق محل حوادث باشد) و بعد روایاتی مبنی بر حدوث قرآن نقل کرده و سخن را در باب اعجاز قرآن و نقل اقوال در کیفیت اعجاز بدر از آکشانده که ذکر آنها در مجال این مقال نیست. معتزله منکر رؤیت حقتند، می گویند چون ما چشم حق بین نداریم و فقط ماده را درک می کنیم و خدا ماده نیست و از طرفی رؤیت با تنزیه حق تعالی منافات دارد و شبهه نیز کافرنند (مؤلف کتاب بالا در اینجا اضافه می کند: بخلاف اهل سنت^۲ که خدا را سرای دانسته اند و قائلند بر اینکه هر چه موجود باشد قابل رؤیت است و به آیاتی از قبیل؛ وجوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره و... استدلال کرده اند و همچنین در تمنای موسی: رب ارنی انظر الیک. می گویند اگر رؤیت جایز نبود نباید پیامبر خدا چنین تمنائی را می کرد، و آنگاه احادیث نبوی و اجماع صحابه را از جمله دلایل رؤیت، از کتاب ملل و نحل نقل می کند.

۱- بعلت شهرت و وضوح این دودلیل از شرح و توضیح آنها خود داری شد.

۲- منظور اشاعره اند که در بسیاری از مسائل مخالف معتزله اند.

معتزله می‌گویند چون عالم دراصل معدوم بوده است پس عدم ماده است و وجود صورت عالم و هیچ ماده‌ای بدون صورت میسر نیست و صورت همان وجود شئی است که از طرف خداست، و معدوم رابه شیئی که قابل وجود باشد تعریف نموده‌اند و می‌گویند اگر در شیئی قابلیت وجود نباشد پس شئی نبوده و هرگز تحقق نخواهد یافت و این معدوم با اعتقاد معتزله بغداد نه جوهر است و نه عرض، بلکه شیئی است و دسته دیگر معدوم را یک نحوه ذات با صفات جوهری و یا عرضی می‌دانند.

معتزله قائل به کمون و ظهور هستند، می‌گویند همه چیز از قوه بفعل می‌آید. معتزله ممکن بماند و ممکن را محتاج بقا در تعالی نمی‌دانند بلکه حق تعالی را مجبور در اعطا و موظف بدان می‌شمارند (شهرستانی در اینکه این قبیل عقاید معتزله مأخوذ از فلسفه ارسطویی یونان است پافشاری و اصرار زیاد می‌ورزد.)

معتزله جسم را کوچک‌ترین جزء طبیعی (به نامهای جوهر فرد - جزء لایتجزای خالی از صفات ماده) که دارای خواص معین است و متکون از اجزای لایتجزا می‌دانند، و عدد عناصر مکون جسم را علاف منحصر به شش و ابوعلی محدود به هشت عنصر دانسته است و بالاخره معتزله قائل به بقای اکثر اعراض اند.

شرح عقاید و موارد اختلاف فرق سهم معتزله :

الف - واصلیه - اصحاب ابوحنیف و اصل بن عطا معروف به غزال که وی شاگرد حسن بصری و معاصر عبدالملک و هشام بن عبدالملک است و هم‌اکنون عده قلیلی در کشور مغرب (در شهر ادیسین بن عبدالله حسینی که در روزگار ابو جعفر منصور خروج کرد) از این فرقه باقی مانده‌اند، این فرقه اعتقاد دارند :

۱ - حق تعالی صفات زاید بر ذات ندارد چه آنکه بعقیده و اصل اعتقاد به صفات زاید بر ذات و قدیم بودن آنها موجب عتیده به تعدد قدما و در واقع وجود چند خدا است .

۲ - در مورد قدرسی گویند ، خدا عادل است و جایز نیست که شروطنم را با و نسبت داد و بهمین جهت تکلیف ما را یطاق نکرده است و عبدا را بجمیع تکالیف قدرت داده است و مجازات می‌نماید .

۳ - در قول به منزله بین منزلتین برخلاف حسن بصری که ناسق را نه مؤمن و نه کافر می‌دانست بلکه آنها در منزلتی میان آن دومی شمرد می‌گویند فاسق اگر پس از خروج از دنیا بدون

توبه باشد از اهل جهنم است و در صورتیکه با توبه ببرد از اهل بهشت است چه آنکه در آخرت بیش ازدودسته وجود ندارند (فربق فی الجنة و فربق فی السعیر) یکدسته در بهشت و یکدسته در دوزخند.

۴- در مورد اصحاب جمل و صفین و همچنین عثمان و قاتلین و مخالفینش طرف حق و با باطل را تعیین نکرده اند و می گویند بناچار یکی از دو طرف فاسقند و بر باطل و بنا بر این کمترین نتیجه این است که شهادت هیچ یک از طرفین قابل قبول نیست و این خود نوعی تفسیق هر دو عده است. ب- هذیلیه (هذلیه) پیروان ابوالهذیل همدان بن هذیل علافند (متوفی سال ۲۳۵ هـ در سن صدسالگی) نامبرده طریق اعتزال را از عثمان بن خالد طویل و او از واصل بن عطا اخذ کرده است، ابو هذیل مذهب را با فلسفه آسپخته است و در چند مسأله با دیگر معتزله اختلاف دارند.

۱- حق تعالی عالم به علمی است که عین ذات و همچنین قادر و حی است بقدرت و حیاتی که عین ذات حقتند و بطور مسلم این عقیده الهامی است از فلسفه چه آنکه فلاسفه ذات باری را واحد می دانند و می گویند بهیچ وجه کثرت در او راه ندارد و صفات حق را زاید و قائم بر ذات حق نمی دانند بلکه می گویند عین ذات او است در اینجا کتاب «فلسفه و فرق المعتزله» اظهار نظر کرده است و می نویسد: که این اعتقاد ابو هذیل مشابه عقیده نصاری به اقامیم ثلاثه و عقیده ابو هاشم رئیس فرقه بهشمیه از فرق معتزله به احوال در حق تعالی است.

ابوالخلف سعدالدین اشعری در صفحه ۴۸۵ کتاب خود «المقالات والفرق» می نویسد: ابو هذیل این عقیده را که علم خدا و صفات دیگر او عین ذات است و خدا عالم بذات خود است و چون ذاتش بی نهایت است پس علمش نیز نامتناهی است و... از ارسطو گرفته است چه آنکه ارسطو در کتاب «ما بعد الطبیعه» گفته است. الحق علم کله قدره کله و سمع کله و بصر کله. ۲- می گوید حق تعالی مرید است به ارادات خارج از ذات. و او اولین کسی است که در اسلام این عقیده را ابراز داشته است و بعدها دیگران از او پیروی کردند.

۳- وی قائل است بر اینکه بعضی از کلمات خدا مانند کلمه (کن) که امر تکوینی است قائم به محل نیست اما برخی دیگر از کلمات مانند او امر و نواهی و... که کلمات تشریحی هستند قائم به محلند.

۴- درباره قدر (قدرت) بطوریکه نقل کرده اند ابو هذیل در امور دنیا قدری بوده است و

در اینجا تشابهی میان عقیده معتزله و نصاری نیست چون نصاری در خارج اقامیم را وجوه مستقل می دانند.

لیکن در امور آخرت جبری مذهب بود باین معنی که بعقیده او حرکات اهل جهنم و بهشت اختیاری نبوده است و بندگان را قدرت بر آن نیست چه آنکه در صورت قدرت باید مکلف بانجام آن افعال - نیز باشند .

۵- بنظر ابو هذیل حرکات مخلدین در جنت و نار منقطع شده سپس در سکون و خمود دائم میروند که خود مجمع لذات و آلام است. مؤلف کتاب « فلسفه و فرق معتزله » می گوید این اعتقاد - ابو هذیل قریب بعقیده جهمیه است که بهشت و دوزخ را فانی می دانند. شهرستانی در « ملل و نحل » می نویسد: ابو هذیل از آن جهت بدین عقیده گرایید که او در مورد حدوث عالم مازم شده بود بر اینکه حوادث بلا اول مانند حوادث بلا آخرند و منکر حرکات نامتناهی شده است .

۶- در مورد استطاعت مکلفین فعل قلبی را کافی ندانسته بلکه اسماع و تعلیم را فعل حق می داند و می گوید: استطاعت امری است عرضی و آن غیر از سلامت و صحت است و در عین حال منحصر به افعال جوارح می داند .

۷- می گوید اگر مکلفی حق را بدلیل نشناسد و یا حسن و قبح را تمیز ندهد و با توجه بآنها تکالیف خود را انجام ندهد معاقب است ...

۸- شهرستانی در « ملل و نحل » نقل می کند که بعقیده ابو هذیل آجال و ارزاق محتوم و لایتنغیرند، فی المثل اگر اجل کسی رسیده باشد و در موقع مندر کشته نشود در همان موقع بدون کم و زیاد باجل خود خواهد مرد. از اثبات این مطلب نفی آن لازم می آید .

۹- کعبی نقل کرده است که وی اراده و سراد را مغایر می دانست و عقیده داشت که خلق شئی غیر از خود شئی است و اینکه می گوئیم خدا سمیع ، بصیر و رازق و ... است یعنی او از ازل قادر به ابراز این صفات بوده است .

۱- در قول به وجود حجت، کعبی نقل کرده است که ابو هذیل اعتقاد داشت که هرگاه مثلاً " بیست نفر خبری را بدهند آن خبر قطعی و مسلم چه آنکه هیچگاه زمین از وجود حجت و اولیاء و معصومین خالی نیست. (این عقیده بی شباهت با اعتقاد شیعه در مورد حجیت اجماع نیست، که خود یکی از ادله اربعه فقهی شیعه امامیه است) .

ج - نظامیه - اصحاب ابراهیم بن سياربن هانی معروف به نظام اندا، نظام نیز مانند

۱- ابواسحق ابراهیم بن سياربن هانی بصری معروف به نظام از رؤسای معتزله و متکلمین، استاد جاحظ و احمد بن خالد و معاصر هارون خلیفه عباسی است .

ابوهذیل بیشتر کتابهای فلسفه را بررسی کرده و عقاید و آراء ایشانرا با معتقدات معتزله بهم آمیخت، این فرقه نیز بادیگر فرق معتزله در چند مسأله اختلاف دارند:

۱- می گویند قدرت خدا برشور و معاصی تعلق نمی گیرد، و اوقاد است بر فعلی که می داند مصلحت عباد در آن است. و نیز معتقدند بر اینکه خداوند قادر نیست چیزی از عذاب یا نعمت اهل دوزخ و بهشت را کم یا زیاد نماید.

۲- در مورد اراده حق می گویند: اراده همان فعل است و بجز فعل و عمل چیزی نیست، فی المثل اراده خلقت بمعنی خالق بودن است و ...

۳- نظامیه جمیع افعال عباد را عبارت از یک سلسله حرکات می دانند، می گویند علوم و ارادات همگی حرکات نفسند و منظور از حرکت یعنی مبدأ تغییر ما (حرکت مبهم) مانند حرکت در کیف، در کسم و ..

۴- نظامیه با فلاسفه در این مسأله هم رأیند که انسان در حقیقت همان روح و نفس است و بدن قالب و آلت او است، و در اینکه می گویند روح جسمی است لطیف و چون آب در گل و چربی در روغن و امثال اینها در اجزای بدن درآمیخته است، بقول فلاسفه متمایل شده اند.

۵- کعبی نقل می کند که از جمله عقاید نظام این بود که هر چه از حدود فعل انسانی (مانند عود سنگ پرتاب شده از بالا پایین) خارج است مربوط بخدا و فعل او است و بحرکت ایجابی خلقت متناسب است. (معنی این سخن آن است که نظام منکر حرکت طبیعی و برگشت آنرا به حرکت به ایجاب می داند.)

۶- نظام نیز همچون فلاسفه الهی منکر جزء لایتجزی است، همچنین قائل به طفره است.

۷- اوجواهر را مرکب از الوان و روایح و بقیه اعراض می دانسته است، در اینجا قاضی

عبدالجبار می نویسد که: نظام با هشام بن حکم هم عقیده است چه او نیز اجسام را عبارت از همان الوان و طعوم و روایح می دانست !!

۸- نظام قائل است بر اینکه خداوند همه موجودات را از معدن، نبات، حیوان و انسان

یکجا آفریده است منتهی بعضی در کمون بوده و بتدریج ظاهر می گردند. این همان عقیده به کمون و ظهور است که جمعی از فلاسفه درباره ایجاد عالم قائل شده اند، همچنین در این مورد که هیچ چیز معدوم نمی شود بلکه از ظهور به کمون برمی گردد، نظام از فلاسفه پیروی کرده است

۹- نظام، معجزه بودن قرآن را منحصر به اخبار او از گذشته و آینده می داند.

۱۰- او منکر حجیت اجماع و قیاس در احکام شرعیه است.

۱۱- نظام به تشیع تمایل داشته و همچون شیعه امامیه اعتقاد دارد بر اینکه امامت بجز

از طریق نص صریح و واضح، درست نیست و پیامبر (ص) در چندین مورد بر امامت علی (ع) چنین نص صریحی رایان فرموده است ولیکن عمر کتمان کرده و در روزتقیه برای ابی بکر از مردم بیعت گرفت همچنین می گوید عمر، فاطمه علیها سلام را در روز بیعت منظور روز بیعت گرفتن از علی (ع) برای ابی بکر مورد ضرب قرار داد و جنین اور اسقط کرد در حالیکه فریاد می زد خانه فاطمه و هر که را در خانه است بسوزانید، در صورتیکه بجز از علی و فاطمه و حسن و حسین کسی در آن خانه نبود و نیز به عمر نسبت شک و تردید در دین خدا را داده و می گوید تبعید نصرین حجاج از مدینه بصره و منع از حج تمتع و مصادره اسوال عمال اسلامی همه اینها بدعتهایی بودند که عمر مرتکب شده است؛ و درباره عثمان نیز می گوید: حکیم بن اسبه که پیامبر از مدینه اخراج کرده بود بازگرداند، و باذر غناری صدیق رسول الله را به ربه تبعید کرد، ولید بن عقبه را فرماندار کوفه نمود و مروان حکم دخترش را تزویج کرد در صورتیکه این دونفر مایه فتنه و فساد بودند، کتک زدن او عبدالله بن مسعود را و ادعای او در مقابل علی (ع) و عبدالله بن مسعود که گفت من به رأی خودم عمل می کنم و همچنین تکذیب او این مسعود را درباره روایت: السعید سعیدنی بطن امه والشقی... و در داستان انشقاق قمر و تشبیه جن به زط (مگس) گاو وحشی «المنجد» و اساساً انکار عثمان وجود جن را و نظایر اینها از بدعتهایی است که برای عثمان می شمارد. با توجه بصراحت اعتقاد نظامیه در مورد امامت بشرحیکه گذشت، عجب از ابن ابی

الحدید معتزلی است با اینکه خود او نیز در آغاز شرح نهج البلاغه نوشته است: الحمد لله الذی فضل المفضل علی الفاضل یعنی با اینکه علی (ع) افضل از ابی بکر بود او بخلاف رسید! که مرتکب چنین اشتباهی شده است اولاً باین ترتیب این ابی الحدید خود نیز از جمله کسانی است که همچون نظام و صدقاتن دیگر از غیر شیعه علی را افضل دانسته است و بر این عقیده است، در عین حال بطوریکه ذیلا از او نقل خواهیم کرد خلاف این اعتقاد را به نظام نسبت داده است، ثانیاً با اینکه نظام به نص صریح در باب امامت قائل بود و خود رئیس یکی از فرق مهم معتزله است ابن ابی الحدید ادعا کرده است بر اینکه شیوخ معتزله اجماع و اتفاق دارند بر اینکه...

ادعای اجماع و اتفاق شیوخ معتزله را نموده بر اینکه امامت مستند باجماع است نه بنص و تصریح پیامبر (ص) و در این باره می نویسد: اتفاق شیوخنا کافه... معلوم نیست که آیا ابن ابی الحدید نظام را که مؤسس فرقه بزرگ و از جمله مفاخر معتزله است از شیوخ این فرقه نمی دانست؟ و یا اینکه بعقاید او دست نیافته و اطلاع از کتب و نوشته های او نداشته است!! یا مانند بسیاری از برادران عامه (حفظ شیئاً و غابت عنه اشیاء)!! بناچار ما در اینجا عین عبارت ابن ابی

الحدید را از جلد یک شرح نهج البلاغه چاپ بیروت صفحه ۳ نقل می‌کنیم و قضاوت رابه خود خواننده می‌گذاریم؛ وی در ذیل، «القول فیما یدهب الیه اصحابنا المعتزله فی الامامة»... می‌نویسد: «اتفق شیوخنا كافة رحمهم الله المتقدمون منهم والمتأخرون والبصريون و البغداديون علی ان بیعة ابی بکر الصدیق بیعة صحیحة شرعیة وانها لم تكن عن نص وانما كانت بالاختیار الذی ثبت بالاجماع وبغیر الاجماع کونه طریقاً الی الامامة، واختلفوا فی التفضیل فقال قداماء البصريون کابی عثمان بن عمرو بن عبید و ابی اسحق ابراهیم بن سيار النظام و ابی عثمان عمرو بن الجاحظ و ابی معن ثمامة بن الاشرس و ابی محمد هشام بن عمرو الفوطی و ابی یعقوب یوسف بن عبد الله الشحام و جماعة غیرهم ان ابابکر افضل من علی و هو لاء يجعلون ترتیب الاربعة فی الفضل کترتیبهم فی الخلافة. وقال البغداديون قاطبة قدامؤهم و متأخروهم کابی سهل و... ان علیاً افضل من ابی بکر و الی هذا المذهب ذهب من البصريين ابو علی... و ذهب کثیر من الشیوخ الی التوقف مثل واصل... ابو هذیل... ابو هاشم بن ابی علی...»

و بعد می‌نویسد: اما اصحاب الجمل عند اصحابنا لکون کلهم (الاعایشة و طلحة و زبیر فانهم تابوا و لولا التوبة لحکم لهم بالنار). لاصرارهم علی البغی، و اما عسکر الشام بصفین فانهم هالکون کلهم عند اصحابنا لایحکم لاحد منهم الا بالنار لاصرارهم علی البغی؛ اما الخوارج فانهم مرقوا عن الدین بالخبر النبوی (ص).

۱۲- نظامیه عقاید مخصوص دیگری در مورد حسن و قبح عقلی دارند و همچنین نسبت به معاد اطفال که حشر آنها را حشر بهیمی می‌دانند و در باب وعد و وعید که می‌گویند اگر کسی کمتر از حد نصاب زکوة، خیانت و سرقت نماید مثلاً اگر یکصد و نود و نه درهم از کسی بدزد و یا بظلم بگیرد مصداق فاسق نمی‌شود و او را نمی‌شود متصف به نادرستی و فسق کرد مگر اینکه بدویست درهم کامل یعنی مقدار نصاب زکوة برسد و همچنین نصابهای جنسی و نظایر این در مسائل فرعی که ذکر تمام آن موارد از حوصله این مقال خارج است.

د- خابطیه: اصحاب احمد بن خابط (و یا خابطیه بحاء مهمله چنانکه کتاب تاریخ الفلسفة العربیه الاسلامیه و بعضی دیگر ضبط کرده‌اند) و همکار دیگرش فضل حدثی که خود از اصحاب نظام بوده‌اند و بعدها با مطالعه و بررسی کتب فلاسفه سه عقیده تازه بر عقاید نظامیه افزودند:

۱- خابط معتقد بود که حساب خلق در قیامت با حضرت مسیح است و او نیز مانند نصاری اعتقاد داشت بر اینکه مسیح در قیامت بکسوت جسمانی ظاهر می‌شود و بنقل کتاب «تاریخ الفلسفة...» او به دو خدا یکی قدیم و دیگری حادث و مخلوق او، که مسیح باشد معتقد بوده است.

۲- قول به تناسخ، باین ترتیب که خداوند بندگان را در عالم دیگری عاقل و عالم آفریده و آنها را تکلیف به اطاعت خود نموده است و بعضی از آنان که تمام اوامر او را اطاعت کردند به بهشتی که بودند بازگرداند و جمعی که از اوامر او سرپیچی کردند به جهنم برده است و آن عده ای که بعضی از اوامر حق را انجام داده و نسبت به بعضی دیگر از دستورات وی تمرد ورزیدند در این دنیا مبتلا ساخته است و پیوسته به صور مختلف انسانی و حیوانی مناسب با گناه یا ثوابی که مرتکب شده اند درمی آورد.

۳- این فرقه تمام آیات و روایات مربوط به رؤیت حق تعالی را بر رؤیت عقل حمل نموده اند که صادر اول و موجود ابدی حق است و او است عقل فعال و مفیض صورتها .
عبد الشامی در کتاب خود می نویسد این گروه عقیده خاصی نیز در باب نبوت داشتند و می گفتند برای هر امتی پیامبری را از جنس خود آن است حق تعالی فرستاده است باستناد آیه شریفه و ما من امة الا خلافيها نذير .

هـ - بشریه: پیروان بشر بن المعتمر که این فرقه نیز در چند سئواله با فرق دیگر معتزله اختلاف دارند و آنها عبارتند از:

۱- این فرقه قائلند به تولد و در این عقیده طریق افراط را پیموده اند تا بآنجا که گفته اند: لوز و طعم و... دیگر عوارض و همچنین تمام ادراکات از قبیل سمع و بصر (دید) و امثال اینها همه متولد از فعل عبد می باشند .

۲- در تعذیب حق تعالی اطفال را، نیز اقوال متضادی دارند .

۳- اراده حق را نیز فعلی از افعال او می دانند .

۴- در مورد مرتکب کبیره، می گویند اگر توبه کرد و دوباره از توبه خود برگشت، مستحق عقوبت گناه اول خود نیز می شود چه آنکه شرط قبول توبه آنستکه از آن برنگردند .

بشریه نظریات دیگری نیز در مورد استطاعت عبد، عدم وجوب رعایت اصلح بر حق تعالی و امثال اینها دارند.

و- معمریه: پیروان معمر بن عباد سلمی که خود از بزرگان قدریه است و در قول به نفی صفات و همچنین سلب قدرت حق بر خیر و شر و تکفیر و تضلیل منکرین این امور عقاید خاص بخود و دلایل مبسوطی دارند که مابذکر قسمتی از آنها در اینجا اکتفا می کنیم :

بعقیده معمر خداوند فقط اجسام را آفریده است بدون اعراض و این اعراض پدیده اجسامند یا اینکه فعل طبیعی جسمند چنانکه حرارت اثر طبیعی آتش است یا اعراضیکه فعل اختیاری جسمند مانند حرکت و سکون برای حیوان، در اینجا مؤلف کتاب «فلسفه و فرق معتزله» اشکالی

باین گفتار نموده می نویسد: عجب اینستکه این مرد، حدوث و فنا را دو عرض ازاعراض دانسته و اعراض را نیز فعل جسم می داند در صورتیکه تاحق تعالی جسمی را حادث نکند نه خود جسم مفهومی دارد و نه فناى او، و از طرفی اگر حدوث جسم پدیده خود جسم باشد پس چه چیز را خدا انجام داده است؟ و بنابراین حق تعالی هیچ عمل و اثری در مورد یکجسم ندارد.

معمر، اعراض را در هر نوعی از انواع نامتناهی می داند، و این مسأله نیز اشکالاتی لاینحل دارد که ایراد آنها موجب بسط کلام است. اوفصل انسان را منحصر باراده می داند و می گوید همه حرکات و سکون و... هستند باراده شخص است خلاصه کلام معمر انسان را فاعل بالاراده می داند نه بالمباشره یا بالتولید .

بعقیده این فرقه انسان معنی و جوهری است غیر از این جسد، و همان جوهر انسانی است که موصوف به صفت علم، قدرت و امثال اینها می شود، و این عقیده معمریه همان اعتقاد فلاسفه است در مورد نفس ناطقه انسانی که می گویند حقیقت آدمی همان است و آنرا جوهر قائم بنفس می دانند .

معمریه منکر نوعی از قدم حق تعالی هستند محتملا باین معنی که حق را قدیم زمانی نمی دانند. در خاتمه شایان توجه است که چون بیشتر مسائل و سباحث این فرقه در اطراف و مفاهیم دور می زند و در آن قبیل مطالب، دقت و امعان نظر داشته اند، باصحاب معانی موسوم شده اند. ز- مرداریه: اصحاب ابوموسی، عیسی بن صبیح مردار، شاگرد بشر بن معتمر معروف به راهب معتزله اند، و تمایز عقاید این فرقه با دیگر فرقه های معتزله به چند مسأله است :

از جمله در مورد قدرت حق تعالی می گویند: خداوند باینکه قادر بر کذب، ظلم و شر است لیکن چون فعل اینها قبیح است از حق تعالی سرنمی زند؛ در قول بتولد مانند استاد خود، او نیز همه عوارض را مولود جسم دانسته است و اضافه می کند که یک فعل از دو فاعل بنحو تولد جایز الصدور است. و همچنین ابوموسی، قرآن را مخلوق می دانست و اعتقاد داشت که افراد بشر نیز قادرند به آوردن مثل قرآن و او قائلین به قدم قرآن را کافر می دانست و همین طور کسانی را که بر رؤیت حق قائلند و یا اعمال عباد را مخلوق حق می دانند بنظر او کافرانند. بنوشته کتاب « فلسفه و فرق معتزله » ابوموسی حتی مردم را بعلت گفتن لا اله الا الله کافر می شمرد! از اینجهت که وی غلور در تکفیر و افراط در این عمل داشت. می نویسد: روزی ابراهیم بن سندی از مردار در باره همه مردم روی زمین پرسید، مردار جواب داده و همه را تکفیر کرد!! ابراهیم سخت بر آشفت و باو گفت آیا بهشتی که پهنایش بقدر همه آسمانها و زمین است هیچکس بجز تو سوسه تن پیروانت

وارد آن نخواهد شد؟ پس شرمنده شده و جوابی نداد.

ح- ثمامیه: پیروان ثمامه بن اشرس نمیری که ضمن اعتقاد بتجرد نفس قائلند بر اینکه فاسق اگر بدون توبه بمیرد باینکه در زمان حیاتش منزلی بین منزل مؤمن و کافر داشته مخلد در آتش است. او افعال متولده (حادثه) را بدون فاعل پنداشته است و همه کافران، مشرکین و دهریه و زنادقه بنظر او همچون بهایم و طیورند و افعال مؤمن در قیامت خاک شده و بخاک بازی گردند. و این فرقه نیز مانند معمریه فعل انسان را منحصراً مربوط باراده اومی دانند. این گروه بحسن و قبح عقلی معتقد بوده و معرفت را سولود نظر دانسته و استطاعت را عبارت از صحت و سلامت بدن می- می شمارند .

ط- هشامیه- پیروان هشام بن عمرو فوطی که بیش از همه فرق در مسأله قدر پافشاری دارند این فرقه، افعال: تألیف، ختم، طبع و سد را که در آیات شریفه بخدا اسناد دارند (ختم الله . . . طبع الیه علیها بکفرهم و جعلنا من بین ایدیهم سداً... و انف بین قلوبهم...) بخلق منتسب نموده و تاویل می نمودند و در این اعتقاد مبالغه و تاکید می ورزیدند! بنظر هشام . بهشت وجهنم هم اکنون مخلوق و موجود نیستند چه در این صورت وجود آنها بیفایده و عبث خواهد بود . بعقیده وی قتل و غارت مخالفین بعلت کفر و مباح بودن مال و جان آنان بهر نحو که باشد جایز است. می گوید اگر کسی تمام عمر را مبادرت بانجام اعمال خوب نماید و ایکن بداند که یک گناه کبیره ای انجام خواهد داد که تمام اعمالش راتباه کند مستحق بهشت نیست و برعکس اگر کسی همواره در فسق و فجور بوده ولیکن می داند که عمل خوبی از او سر می زند که خط بطلان روی جنایات او ممکن است بکشد، مستحق دوزخ نمی باشد، و نیز نبوت را پاداش عمل دانسته و اعتقاد دارد که پیامبری تا پایان دنیا باقی است .

ی- جاحظیه: اصحاب عمرو بن بحر، ابو عثمان جاحظند که جاحظ خود از فضلا و نویسندگان معتزله بوده و بیشتر کتب فلسفی را خوانده و با عبارات شیوای خود آنها را رواج داده است، وی در روزگار معتصم و متوکل می زیست است و عقاید مخصوصی دارد، از جمله؛ کلیه معارف را ضروری دانسته و بجز اراده هیچ چیز را کسبی و نظری نشمرده است، و بنظر جمعی از نویسندگان، او منکر اراده بود و آنرا از جنس اعراض می دانست .

جاحظ بمانند فلاسفه طبیعی برای اجسام قائل به طبایع بوده و اعراض را متغیر و جواهر را

ثابت و باقی و غیر فانی می دانسته است و اخلود در عذاب را منکر است و می گوید اهل جهنم طبیعت ناری پیدا می کنند.

مطابق نوشته « تاریخ الفلسفة العربیة الاسلامیة » جاحظیه اعتقاد داشتند که خداوند کسی را بجهنم نمی برد بلکه این جهنم است که اهلش را بخود جذب می کند و بعد در آنجا طبیعت ناری پیدا می کنند، در اینصورت مخلد در عذاب جهنم نیستند. جاحظ مانند بسیاری از معتزله صفات حق را نفی کرده و بعد را بر انجام خیر و شر قادر می داند، او ایمان را منحصر به اعتقاد بر شهادتین دانسته و معتقد است که قرآن دارای جسدی است که بقاب انسان یا حیوان درسی آید.

ک- خیاطیه و کعبیه - اصحاب ابوالناسم کعبی و استادش ابوالحسین بن ابی عمر الخیاط که هر دو از معتزله بغداد و پیرو یک روش و یک مذهبند، با این تفاوت که خیاط در این که معدوم خودشیء است، پافشاری بیشتری داشته است بحدیکه بر معدوم کلمه ثبوت را اطلاق می نمود و کعبی اراده حق را صفت قائم بذات و حق را سرید بالذات نمی داند و بنظر او معنی سمیع و بصیر و مدبر که در حق تعالی؛ عالم به مسموعات و مبصرات و مدبر کات است که مرادف با علم بذات اند. ل- جبائییه و بوشمییه: پیروان ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی و پسرش ابو هاشم عبدالسلام جبائی که هر دو از معتزله بصره اند، اینان برای حق تعالی، ارادات حادثه قائل بودند ولیکن می گفتند این ارادات قائم بمحل و ذات حق نیستند، در عین حال خداوند سرید است، و خدا را متکلم به کلامی می دانستند که او در محلی خلق می کند، و کلام بنظر ایشان عبارت از اصوات و حروف مرتبه است با این تفاوت که ابوعلی مسموع از قاری را یعنی آنچه که یک فردی از قرآن قرائت کند و بگوش برسد کلام خدا نمی داند (چه اینکه آن مستلزم اجتماع دو کلام در یک محل است و آن هم محال است).

این دو فرقه رؤیت حق را در آخرت بوسیله چشم جسمانی و ابصار منکرند، و فعل خیر و شر، وطاعت و معصیت را به عبد منتسب می دانند و نیز معرفت و شکر منعم و تمیز حسن و قبح را عقلا واجب و همچنین ثواب و اجر مطیعین و عقاب و کیفر عاصمین را بمقتضای حکمت و عقل بر حکیم تعالی واجب می دانند، اینان معتقدند که ایمان عبارت از مجموعه خصال نیک است و هم با اعتقاد ایشان مرتکب کپره فاسق است و اگر بدون توبه بمیرد از اهل دوزخ بشمار می رود. می گویند؛ تکالیف، ارسال رسل، انزال کتب و امثال اینها همه از باب لطف است و به همین جهت عقیده دارند بر اینکه حق تعالی از آنچه می دانسته است که بنفع بندگان است مضایقه و دریغ نکرده است.

در مورد صفات باری، ابوعلی جبائی، صفات راعین ذات می داند ولیکن ابوهاشم معتقد به وجود احوال است، باین معنی که: هرگاه می گوئیم خداوند عالم است لذاته یعنی صاحب حالتی است که آن حالت عبارت است از صفت معلوم بودن و آن غیر از ذات موجود حق است. و نیز می گوید ضروری عقل است فرق میان معرفت بچیزی علی الاطلاق و شناخت آن با اتصاف بیک صفتی؛ و مسلم است که شناخت ذات غیر از شناخت اوبه «انه عالم» است (یعنی موصوف و متصف به صفت علم) ولی منکرین احوال از جمله پدر ابوهاشم یعنی ابوعلی جبائی بدلیل بطلان تسلسل منکر احوال شده اند چه آنکه بنظر ایشان این احوال نیز احوالی دارند و همچنین (هلم جراً) سلسله تائینهایت ادامه یافته و موجب تسلسل باطل است.

این دو گروه در مواردی از قبیل تعریف ایمان با توجه بقاعده اطف، و امثال آن اختلاف نظر دارند.

اما در اینکه مقابل تکلیف عباد، برحق تعالی واجب است که نصب ادله و اکمال عقل نموده و استطاعت بر تکلیف، ببندگان عطا نماید، هر دو فرقه متفق القولند.

این بود خلاصه ای از ترجمه و اقتباس از کتب و منابع مختلف در مورد معتزله و فرق مختلف و عقاید گوناگون آنان و بخصوص موضوع رابطه شیعه امامیه و معتزله که تا حد ممکن سعی شد ضمن رعایت امانت در ترجمه سلامت و روانی عبارت نیز مرعی گردد:

منابع مورد استفاده:

- ۱- طبقات المعتزله تألیف ابن المرتضی انی و مطالعات فریبگی
- ۲- التبصیر فی الدین تألیف اسفرائینی
- ۳- تاریخ جهیمیه و معتزله تألیف قاسمی دمشقی
- ۴- المقالات والفرق تألیف اشعری
- ۵- عیون الاخبار تألیف ابن قتیبه
- ۶- معالم الفلسفة الاسلامیه تألیف استاد محمد جواد مغنیه
- ۷- شرح نهج البلاغه ج ۲ تألیف ابن ابی الحدید
- ۸- تاریخ مذاهب الاسلامیه تألیف شیخ محمد ابو زهره
- ۹- الفرق بین الفرق تألیف عبدالقاهر بغدادی
- ۱۰- فلسفه و فرق معتزله تألیف قاضی عبدالجبار
- ۱۱- کتاب ملل و نحل تألیف شهرستانی

- ۱۲- کتاب ملل و نحل تألیف دانشمند زیدی احمد بن یحیی المرتضی (متن درس)
- ۱۳- کتاب نشأة الفكر تألیف دکتر سامی النشار
- ۱۴- کتاب احوال و آثار محمد بن جریر طبری تألیف آقای دکتر شهابی
- ۱۵- کتاب تاریخ و فرهنگ تألیف آقای مجتبی مینوی
- ۱۶- کتاب شرح منظومه حاج ملاهادی حکیم سبزواری
- ۱۷- کتاب المبدأ والمعاد آخوند ملاصدرا
- ۱۸- کتاب تاریخ الفلسفه العربیة الاسلامیة تألیف عبده الشامی
- ۱۹- مقالات الاسلامیین اشعری
- ۲۰- عقاید و فلسفه معتزله تألیف قاضی عبدالعبار

مشهد مقدس بتاريخ شانزدهم ذیقعدة ۱۳۵۳/۹/۱۰
محمدرضا عطائی دانشجوی فوق لیسانس رشته فلسفه دانشکده الهیات



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی